**مدت: 40**

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمدلله رب العالمين و صلي الله تعالي علي سيدنا و نبينا ابوالقاسم محمد و علي آله الطيبين الطاهرين المعصومين لا سيما بقية الله في الارضين ارواحنا فداه و عجل الله تعالي فرجه الشريف.

بحث در جواب سوم که جواب حلي بود. که اثبات بشود که مطلقيني که اطلاقات‌شان با هم تحافت و تنافي دارد خود آن دو حديث دال هم متصف بشوند به متخالفين و متعارضين. چون فرمايش آقاي خويي اين بود که مدلول لفظ تحافتي با هم ندارند چون الفاظ وضع شدند براي ذات معاني و ماهيت لا بشرط مقسمي و اطلاق از حريم معنا خارج است و مقدمات حکمت ساقط مي‌شود. بنابراين تحافت در اطلاقين باعث نمي‌شود که خود مدلول دو تا حديث تحافت پيدا بکند وقتي مدلول دو حديث تحافت پيدا نکرد تعارض الحديثين صادق نيست. چون تعارض الحديثين يعني تنافي مدلولي دو حديث طبق يک معنا. يا يعني تنافي دلالت دو حديث. دلالت هم وقتي تحافت پيدا مي‌کند که مدلول‌ها تحافت داشته باشد وقتي مدلول‌ها تحافت ندارد دلالت‌ها هم تحافت ندارد. پس تعارض مربوط نمي‌شود به حديثين مربوط مي‌شود به اطلاق که مايفهمه العقل يا ما يحکم به العقل است.

خب جواب‌هايي بود تا رسيديم به جواب سوم، جواب سوم در حقيقت مي‌خواهد حل کند اين مسأله را و بگويد که در اين موارد به خود حديثان هم واقعاً متحافتين گفته مي‌شود و صادق است. نه اين که نه واقعاً متحافتين نيستند،‌ متعارضتين نيستند. حالا عرف آن جواب اول که مي‌داديم... حالا عرف در اثر غلفت تطبيق مي‌کند و شارع هم چون سکوت کرده به اطلاق مقامي مي‌گوييم اين تطبيق مرضي شارع است. مثل مورد مقادير و اوزان و اين‌ها. نه جواب سوم اين است که واقعاً اين جا حديثان متعارضان هستند. خب يک راه راهي بود که آن روز عرض کرديم که بله قبول داريم اين وصف تعارض و وصف تنافي مال اطلاقين است. و قبول داريم اطلاقين مدلول خبر نيستند، ما يحکم به العقل و يدرکه العقل است اما اين واسطه در عروض مي‌شود اين اطلاق که آن وصف خودش در حقيقت وصف خبرين هم حساب بشود. اين يک راه است که خب اگر اين جوري شد اشکالي ندارد اين مي‌شود خبرين متعارضين. و اين مطلب را هم عرض کرديم حالا يکي از دوستان توي راه گفتند براي بعضي ابهام دارد اين جايش که خب اگر واسطه در عروض است مي‌شود مجاز. اين پس چرا در حقيقت شما مي‌گوييد واقعاً اين‌ها خبرين مي‌شوند متعارضين، حديثان مي‌شوند متعارضان.

همين طور که آن روز در بحث عرض کردم اشکال ندارد که گاهي يک چيزي که به حسب حقيقت و واقع وصف واقعي نيست و واسطه در عروض مي‌خورد اما در تسميه به معناي حقيقي باشد. اين اشکالي ندارد. مثل اين که کسي بگويد همين الان ما خودمان بگوييم آقا هر چيزي که شباهت دارد به اسد و شير درنده الان اسميه اسداً. من نامش را مي‌گذارم اسد. خب آن شباهت باعث مي‌شود که اين نسبت به آن واقع اسد اين اسد مجازي باشد اما به حسب اين که من واضع هستم و وضع هم در اختيار واضع است. حالا دلش خواسته چنين چيزي که يک چنين شباهت اين جوري دارد و واقعاً شير نيست حالا اسمش را بگذارد. آسمان به زمين مي‌آيد؟ طوري مي‌شود؟ وضع است ديگه. وضع به يد واضع است. واضع بگويد چيزي که يکي از علاقات مجاز در آن وجود دارد و شبيه آن هست اگرچه به لحاظ شير حقيقي اگر بخواهيم بگوييم به شير مجاز است. اما من حالا نامش را مي‌گذارم... حالا اين جا هم اشکالي ندارد بگوييم که عرف به دو خبري که مدلول‌هاي خودش متعارض نيستند، بالدقه مدلول‌هاي خودش تعارضي ندارند. تعارض مال اطلاقين است اما آن اطلاقين باعث مي‌شود که به حسب واقع و حقيقت به اين هم گفته بشود تعارض. يعني تعارض مجازي. اما واژه تعارض نه حقيقة التعارض... اما واژه تعارض وضع شده باشد براي حتي اين و اين اعم باشد واژه تعارض از تعارض واقعي يا تعارضي که در اثر اين جور چيزي حاصل مي‌شود براي مدلولين. اين اشکالي در آن نيست.

سؤال: وضع دليل مي‌خواهد. وقتي عرف اطلاق مي‌کند اطلاق اعم از حقيقت است. آن جا مجاز؟؟؟

جواب: خب حالا آن اشکال حرف ديگري است. اين توضيح کلام بود که کسي اين طور بگويد.

حالا مي‌توانيم اين حرف را بزنيم؟ بگوييم عرف به اين هم مي‌‌گويد متعارضين و اين توسعه را در معنا داده. در معناي تعارض اين توسعه هست. تعارض فقط وضع نشده بر آن جايي که.... بر آن که واقعاً تحافت دارد. نه بر آن که واقعاً تحافت دارد يا آن که در اثر يک تحافت واقعي آن هم مجازاً مي‌شود گفت متحافت است. براي اعم وضع شده. اين بحثٌ آخر که خب ممکن است کسي اشکال بکند به اين که ما دليلي بر اين نداريم. فوقش آن چه که ما مي‌توانيم بگوييم همان امر اول است که بله در اثر غفلت ... ولي اگر براي او توضيح بدهيم که نه اين‌ها تحافت ندارند. کما اين که آن جا اگر برايش توضيح بدهي آقا اين ده سير گندم نيست چند مثقالش خاک و خاشاک است مي‌گويد آره. ما حواس‌مان نبود. فلذا در باب الماس و طلا آن توجه... چون آن جا خيلي دقت مي‌کند، اعمال دقت مي‌کند بله مي‌گويد اين الان يک گرم نيست. فلذا کاغذ مي‌گذارد اين طرف همان چيزهايي که... آن جا دقت مي‌کند. چون آن جا بنابر اعمال دقت است. توي چيزهاي ديگه چون بناي بر اعمال دقت ندارد خيلي مهم نمي‌داند اصلاً به ذهنش نمي‌‌آيد. پس بنابراين اين جوري نيست که ما بتوانيم بگوييم در باب تعارض بر يک معناي عامي واقعاً در معناي لغت وضع شده حداقل يک چنين چيزي را احراز نکرديم.

اين جا يک نکته‌اي هست که من اين مطلب را ديروز آن روز سه‌شنبه به شهيد صدر هم نسبت دادم. الان شک کردم که آيا... چون توي بحوث اين نيست. من جاي ديگه‌اي ديدم از شهيد صدر که توي ذهنم بود ايشان هم اين مطلب را فرموده يا نه من الان آن نسبتي که دادم پس مي‌گيرم. نه اين که نفي مي‌کنم شايد در بعضي از تقارير ايشان مثلاً توي ذهن من بوده. به ايشان نسبت نمي‌دهم. ولي همين طور که عرض کرديم بعضي بزرگان و ايشان.... اين و ايشان را الان جزم ندارم به آن، شک کردم که ايشان... و حالا فرصت هم نداشتم که به همه جاهايي که احتمال مي‌دهم از آن جا شايد توي ذهن من باشد مراجعه بکنم. فلذا به خاطر امانت در نقل و اسناد غيرواقع نداده باشيم فعلاً نسبت به شهيد صدر من اين را نسبت نمي‌دهم. خب اين بيان اول.

بيان دوم که در بحوث هست و شهيد صدر رضوان الله عليه فرموده آن اين است که ايشان همّش را بر اين گذاشت که اثبات بکند که اطلاق هم مدلول کلام است. و اين فرمايش آقاي خويي که مي‌فرمايد اطلاق خارج از مدلول کلام است. ما يدرکه العقل است يا ما يحکم به العقل است اين تمام نيست. بلکه اطلاق هم جزء مدلول کلام است. وقتي جزء مدلول کلام شد پس تحافت آن‌ها تعارض حقيقي را درست مي‌کند براي کلام چون مي‌شود تحافت مدلولي الدليل. همه اشکال اين بود که اين خارج از مدلول است. خارج از مدلول که شد هيچ کدام از دو تعريف تعارض قابل تطبيق نيست. چون تنافي مدلولي دليلين مي‌شود اين‌ها که مدلولي دليلين نيستند. تنافي دلالت الدليلين مي‌شود، وقتي مدلول تحافت نداشته باشند دلالت‌ها هم ندارند.

ايشان همّش اين است که در اين جواب سوم بيايد بگويد نه. اين اطلاقين مدلولي دليلين هم هستند. فرموده است:

أنّ مقدمات الحكمة و التي من جملتها السكوت عن القيد حيثية تعليلية عرفاً لإيجاد الدلالة و الظهور في الكلام، فيكون الإطلاق مدلولاً للفظ عرفاً و ليس أمراً سكوتياً بحتاً.

اين جور نيست که اطلاق صرفاً از رهگذر سکوت... مولا در مقام بيان بود قيد نياورد. همين قيد نياوردند و سکوت فقط بخواهد دلالت بکند بگوييم بر اطلاق. نه. اين اطلاق مدلول کلام مولا هم هست. و باعث مي‌شود... حيثيت تعليلي است اين سکوت مولا به ضميمه ساير مقدمات حکمت باعث مي‌شود که واقعاً کلام مولا ظهور پيدا کند و دلالت کند بر اطلاق. پس بنابراين اطلاق مي‌شود جزء مدلول کلام. خب اين فرمايش شهيد رضوان الله عليه است. اين فرمايش يک مقداري بايد در آن تأمل بکنيد ببينيم که آيا اين چنين است.

عرض مي‌کنم به اين که دلالت يک واژه بر يک مدلولي اين يا به واسطه علقه وضعيه‌ است بين آن لفظ و آن معنا که يک علقه وضعيه پيدا شده در اثر وضع واضع يا در اثر وضع تعيني. حالا يا وضع تعييني يا وضع تعيني آن ارتباط ويژه و خاص بين آن لفظ و اين معنا پيدا شده فلذا است که اين لفظ وقتي که گفته مي‌شود آن معنا را مي‌کشد مي‌آورد تو ذهن انسان. و يا معلول قرينه است. مثل وقتي که شما لفظ را در خارج از معناي موضوع له استعمال مي‌کنيد. و يا اين که اين دو تا دلالت در دلالت‌هاي مباشري و مستقيم است. دلالت‌هاي مباشري و مستقيم الفاظ بر معاني اين در نتيجه علقه وضعيه است بين آن لفظ و آن معنا يا قرينه. که از اين لفظ آن قرينه صارفه که مي‌گويد آن معناي حقيقي، آن معنايي که علقه وضعيه هست آن را من نمي‌خواهم منتقل به ذهن شما بکنم اين معناي جديد را مي‌خواهم منتقل بکنم. آن هم در باب مجاز در لفظ. و اما آن جايي که مدلول مباشري نيست مع الواسطه است دلالت لفظ مي‌شود بر لوازمات مدلول مباشري. مثل دلالت التزامي. اين لفظ به خاطر علقه وضعيه يا به خاطر قرينه اين معنا را مي‌آورد توي ذهن اين معنا چون خودش لوازماتي دارد آمدنش توي ذهن مستتبع آمدن آن‌ها است قهراً اين دلالت به آن لفظ هم اسناد داده مي‌شود. چون دليل بر دليل، دليلٌ علي ذلک الدليل. يعني اگر ما خود آن معنا را بدون اين لفظ به آن توجه مي‌کرديم آن مدلول التزامي هم توي ذهن ما مي‌آمد. چون بين آن معنا و آن امر سوم يک ملازمه‌اي است، يک ارتباطي است. حالا اگر لفظ اين معنا را آورد قهراً اين معنا هم چون آن معنا را مي‌آورد قهراً‌ درسته که بگوييم لفظ بر آن معنا دلالت کرد با واسطه. بنابراين اگر بخواهد ظهور... ظهور همان دلالت شي آخري نيست. دلالت راهش اين است که يا علقه وضعيه باشد و يا قرينه باشد در مباشر. در غير مباشر بايد لزومي و تلازمي بين آن معنا چه حقيقي، چه مجازي و آن امر آخر باشد. اين دلالت اين‌ جاها درست مي‌شود. حالا بايد ببينيم اين معيارها در مانحن فيه وجود دارد و مي‌توانيم جواب محقق خويي را بدهيم که محقق خويي فرمود الفاظ فقط وضع شدند براي ذات المعاني که از آن تعبير مي‌کنيم بلابشرط مقسمي. يعني براي نفس معاني که صلاحيت مطلق بودن و غير مطلق بودن و مقيد بودن را دارد. ولو آن ذاتي است. فلذا اطلاق و اين‌ها را... لفظ جزء مدلولش نيست. لازمه مدلولش هم نيست بر او دلالتي نمي‌کند. آن... ما به واسطه دال آخري که در همان مقدمات حکمت اسمش را مي‌گذاريم وصف آن مدلول را بدون اين که دالش لفظ باشد کشف مي‌کنيم. وصف آن مدلول را کشف مي‌کنيم نه بما أنّه مدلولٌ لذلک اللفظ. بما أنّه مرادٌ جدي للمولي. پس اين دو تا مطلب است، خلط نبايد بکنيم. مثلاً اگر يک لفظي يک معنايي را آورد و ما بحث کرديم که آيا اين جوهر است يا عرض است. اين معنا جزء چه مقوله‌اي است. آن ادله‌اي که براي ما اثبات مي‌کند اين مفهوم جزء چه مقولاتي هست باعث نمي‌شود که لفظ دلالت بکند بر اين که اين از مقوله کيف است يا از مقوله ديگري است. آن لفظ فقط اين را آورده. آن ادله ديگه است که براي ما روشن مي‌کند اين تحت چه مقوله‌اي داخل است. آن‌ها وصف اين را روشن مي‌کنند که کيفٌ أم جوهرٌ. اگر کيف است چه قسمي از کيف است. آن ادله روشن مي‌کنند. حالا فرمايش آقاي خويي هم همين است. مي‌گويد آن که واضع وضع کرده لفظ را براي ذات المعاني وضع کرده. نه اطلاقش توي آن هست، نه تقييد توي آن هست. هيچي توي آن نيست. کسي که اين لفظ را به کار مي‌برد اگر مقدمات حکمت باشد مي‌فهميم او اين معنا را به نحو مطلق اراده کرده. پس او وصفي از معنا را براي ما روشن مي‌کند. حالا عرض ما به محضر شهيد صدر رضوان الله عليه اين است که اين شما مي‌فرماييد اين حيثيت تعليله مي‌شود، اين مقدمات حکمت حيثيت تعليليه مي‌شود براي اين که دلالت لفظ بر اطلاق درست بشود. اين با کدام معيار جور در مي‌آيد علقه وضعيه که درست نمي‌کند. قرينه هم نمي‌شود بر اين که اين لفظ را واضع يعني مستعمل استعمال کرده در مطلق. نه موضوع‌له استعمال در مطلق هم نکرده.

سؤال: ؟؟؟؟ مجازاً هم استعمال نکرده؟

جواب: مجازاً‌ هم استعمال نکرده.

سؤال: چرا؟

جواب: در موارد مطلق قائل به مجاز هستيد شما؟

سؤال: ؟؟؟

جواب: استعمال در مطلق نمي‌کند. آن قرينه نمي‌شود که استعمله في المطلق. آن را در معناي خودش استعمال کرده آن قرينه مي‌شود که حالا در مراد جدي هم مولي همين را بدون قيود اراده کرده و الا بايد قيدش را مي‌گفت.

سؤال: يک مبنا است. ؟؟؟

جواب: يک مبنا کاري نداريم حالا يک کسي مبناي باطلي داشته باشد ما کار نداريم. داريم واقع امر را محاسبه مي‌کنيم ببينيم چي. بله يک مبنا هم اين است که اطلاق جزء موضوع‌له الفاظ است. قبل از سلطان العلماء شايد اين مشهور بوده. پس بنابراين نه علقه وضعيه وجود دارد. نه اين مقدمات حکمت قرينه مي‌شود که آن را در آن استعمال کرده. و نه بين آن معناي لابشرط قسمي... مقسمي و لابشرط قسمي ملازمه‌اي وجود ندارد تا ما بگوييم دلالت التزام درست مي‌شود. به دلالت مباشري نيست، غير مباشري است. بلکه اطلاق را ما به واسطه وجود دليل آخري در اين جاها کشف مي‌کنيم که بله اين‌ را اراده کرده. آن دليل آخر اين است که در مقام اين بود که آن چه که تمام موضوع حکمش هست بيان بکند. لفظي را به کار برده که اصل معنا را مي‌آورد. اگر چيز ديگري لازم بود، قيدي لازم بود بايد مي‌گفت. حالا که نگفته معلوم مي‌شود همين معنا، هيچي کنارش نباشد که وقتي همين معنا هيچي کنارش نبود تعبير ديگر مي‌کنيم از آن به لابشرط قسمي. اين را اراده کرده.

بنابراين لا نتعقل اين فرمايش را که ايشان مي‌فرمايد مقدمات حکمت باعث مي‌شود حيثيت تعليليه مي‌شود براي دلالت لفظ. اين بيان نمي‌تواند توضيح بدهد که چگونه باعث مي‌شود براي دلالت لفظ. و آن مطلب محقق خويي را کجايش را مي‌خواهيد حل بکنيد. آن بياني که ايشان مي‌آوردند.

سؤال: حاج آقا بعضي وقت‌ها ما اگر الفاظ را تنها در نظر بگيريم که مثلاً من يک لفظي بدون استعمال شدن در يک جمله‌اي بعضي وقت‌ها يک لوازمي دارد. اين يک بحثه، بعضي‌ وقت‌ها هم لفظ درون يک جمله‌ لوازمي را پيدا مي‌کند. مثلاً وقتي به کسي گفته مي‌شود چاي را بياور آن طرف مي‌فهمد که تنها چاي نبوده لازمه‌اش قند را هم مثلاً بايد بياورد. لذا آن جا ما آن‌ها را در واقع جزء مدلول ابتدايي لفظ حساب مي‌کنيم هرچند في‌نفسه لفظ چايي کسي که دقت کند ممکن است قند اصلاً به ذهنش نيايد مثلاً لازمه‌اش اين نباشد. لذا آن قصدي که...

جواب: حالا من از شما سؤال مي‌کنم. همان جايي که مي‌گويد چايي بياور، کلمه چايي بيار او دلالت کرد قند را هم بياور، يا نه از باب اين که مي‌دانيد اين خواسته ملازمه به آن خواسته دارد اين لفظ آن خواسته را دلالت مي‌کند، ملازمه آن جا هم اگر باشد دلالت به خاطر ملازمه است که آن خواسته با آن خواسته ملازمه دارد. پس بنابراين به خاطر ملازمه خواسته‌ها مي‌فهميد. اما اگر جايي نه ملازمه بين اين‌ها نيست آن جا به خدمت شما عرض شود که يک... مطلب شما من را به ياد يک داستان شيريني انداخت. آيت‌الله زنجاني نقل کردند ظاهراً يا از غير ايشان من شنيدم. ايشان يک برادري داشتند آقاي آسيد ابراهيم خدا رحمتش کند. اين چند سالي است فوت شدند آقاي آسيد ابراهيم. خيلي شيرين بود آقاي آسيد ابراهيم. گفتند براي مرحوم آيت‌الله زنجاني والدشان آقاي آسيد احمد مهمان آمده بود بعد خب گفته چايي بياوريد. ايشان هم ... آقاي آسيد ابراهيم چايي آورده بوده داده به مهمان‌ها بعد خورده بودند صدا زده بود آقا بيا اين استکان‌ها را جمع کن. آقاي آسيد ابراهيم آمده بود استکان‌ها را برداشته نعلبکي‌ها و قاشق‌هايش را برنداشته بود. آقا مي‌گويد مگر من نگفتم... شما فرموديد استکان‌ها را جمع بکن. گفت خب نعلبکي‌ها را جمع بکن. آمد نعلبکي‌ها را برداشت قاشق‌هايش را جمع نکرد گفت شما گفتيد نعلبکي‌ها را جمع بکن. نعلبکي که دلالت بر قاشق نمي‌کند که. خب اين يعني همين. يعني اين لفظ آن مدلولش غير معناي خودش نيست. حالا اگر ملازمه بين آن معنا و يک خارج لازمي باشد بله. گاهي هم نه بين آن معنا و خارج لازم هم ملازمه نيست. اما بين اين خواسته که وقتي مي‌گويد استکان‌ها را جمع بکن بله اين دلالت بر استکان‌ها مي‌کند اما روشن است که وجه اين که مي‌گويد استکان‌ها را جمع بکن مي‌خواهد اين صحنه خالي از اين اضافات باشد. اين خواسته ملازمه با اين دارد که همه چيزها برداشته بشود. پس مي‌فهميم آن هم خواسته‌اش است.

سؤال: ؟؟؟

حالا اگر ملازمه بين المعنين باشد مي‌شود دلالت لفظي. اگر باز اين که اين خواسته‌اش هست باز اين هم مدلول التزامي لفظ است بله باز هم مي‌شود لفظي. چون اين به دلالت التزام دلالت مي‌کند بر يک چنين خواسته‌اي. اين خواسته و بين اين خواسته و آن خواسته باز ملازمه است. ما بايد يک ملازمه درست بکنيم تا دلالت درست بشود يا علقه وضعيه درست کنيم يا بگوييم قرينه وجود دارد. راهي براي دلالت لفظ بر معنا جز اين سه تا وجود ندارد. يا علقه وضعيه است يا قرينه است، يا ملازمه آن خارج لازم با آن معنايي است که به وضع يا به قرينه فهميديم. راه ديگه براي اين که لفظ دلالت بکند وجود ندارد. حالا در مانحن فيه مي‌خواهيم ببينيم اين اطلاق که مقدمات حکمت بر آن دلالت مي‌کند اين اطلاق چه رابطه‌اي با اين لفظ پيدا مي‌کند تا اين لفظ بر آن دلالت داشته باشد. آيا علقه وضعيه بين اين و آن هست؟ که نيست. آيا قرينه‌اي اقامه کرده است بر اين که من از اين لفظ اطلاق را اراده کردم و خود ذات معنا را اراده نکردم؟ يا معناي مقيده را اراده کردم تا مستعمل‌فيه من آن بشود. خب اين هم مي‌شود مجاز و قرينه بر مجاز نداريم.

يا بايد بگوييم يک ملازمه عقلي و عرفي و اين‌ها بين ما، او و آن وجود دارد. بين اين دو تا هم ملازمه عقليه‌اي وجود ندارد. بين سکوتش و اين که پس از او ... اين وصف را دارد که لابشرط قسمي است. بين اين سکوت و اين که در مقام بيان است و اين که آن مدلول اين وصف را دارد بين اين دو تا دلالت هست. اما لفظ دلالت داشته باشد ما تعقل نمي‌کنيم.

سؤال: ؟؟؟ در واجتنب الخمر مثلاً گفته از خمر اجتناب کنيد اين خواسته که در واقع هست آيا خواسته‌اش ملازم دارد ما بايد همه خمرها در واقع اجتناب کنيم يا از يک خمر. يعني خود اين خواسته دلالت دارد بايد از همه اين ...

جواب: نه آن خواسته دلالت ندارد. اين عقل حضرتعالي است. گفته ماهيت خمر را ايجاد نکند، شرب خمر را شما اگر بخواهيد ايجاد نکنيد بايد از همه‌اش اجتناب بکنيد. آن عقل است که چنين مطلبي را مي‌گويد. نه اين که لفظ. فلذا در محل خودش هم گفته شده که آن جايي که گفتند نهي دلالت بر استيعاب يا بر تکرار مي‌کند به همين بيان گفتند آن غلط است.

سؤال: ؟؟؟ مي‌گوييم مولا در مقام بيان بوده و قيد را نياورده، قرينه‌اي را مثلاً نصب نکرده پس معلوم مي‌شود که مطلق اراده کرده. مطلق را از همين ؟؟؟ ما با اين مقدمات حکمت اين طوري استدلال مي‌خواهيم بکنيم که مي‌خواهيم بگوييم که مطلق را از همين کلامش اراده کرده. حالا آقاي خويي مي‌گويد نه اين را عقل مي‌فهمد. شهيد صدر مي‌خواهد بگويد که نه ما همين جا استدلال مي‌کنيم که.. يعني عقلاء....

جواب: اراده کرده که مي‌دانيم مي‌خواهيم مدلول لفظش کنيم. مهم اين است که مدلول لفظ کنيم تا اين لفظ‌ها بشود دو لفظي که دال بر مدلولين متحافتين هستند تا متعارضين بشود، يا دلالتين متحافتين دارند تا اين بشود. اين است و الا مدلولي که اراده‌اش مطلق است خب بله اين را هر دو قبول دارند.

سؤال:؟؟؟ اين جا سکوت مولا هم جزء حالت همين لفظ است. يعني ...

جواب: نه جزء حالات لفظ نيست.

سؤال: ؟؟؟ اين ملازمه دارد با اطلاق. ؟؟؟؟

جواب: دال بر مطلقش چيه؟.. البته اين سکوت در کنار آن گفتار، اما دال چيه؟

سؤال: يکي از مقدمات حکمت همين سکوت است ديگه که اين ؟؟؟ يکي از حالات لفظ.

جواب: کنار لفظ است اما براي لفظ دلالت درست نمي‌کند. خودش دال است. ....

سؤال:؟؟ التزامي و ملازمه...

جواب: آن را هم درست نمي‌کند چون ملازمه درست نمي‌شود. اين سکوت در کنار لفظ يدل بر اين که المراد من اللفظ في المراد الجدي قيد ندارد پس لابشرط قسمي است. اين البته نه هر مطلق سکوت. سکوت در کنار گفتار. اما دال سکوت هست. نه لفظ. لفظ که معناي خودش را آورده. به تعدد دال و مدلول ما مي‌فهميم يک مراد مطلقي اين جا وجود دارد. باللفظ اصل المعني و بالمقدمات الحکمة اطلاقه. ضم لفظ و مقدمات حکمت نتيجه‌اش و سرجمع‌اش اين مي‌شود که پس مراد مطلقي در اين جا وجود دارد. المراد المطلق مدلول لفظ نيست. المراد المطلق مدلول دو امر است. دو دال با هم جمع شدند اين را افاده کردند. مثل العالم العادل. العالم و العادل کنار هم جمع شدند فهماندند به ما که موضوع وجوب اکرام عالم عادل است. عالم تنها موضوع را نفهماند که چيه. عادل تنها هم نفهماند. اجتماع اين دو تا فهماند. اين جا هم اکرم العالم به ما... مجموع العالم و اين که سکوت کرده مي‌فهماند که العالمي که هيچ قيد ندارد و مطلق است موضوع براي حکم است.

سؤال: ؟؟؟

جواب: خب مجازاً شما بفرماييد.

بنابراين حق در... آن که ما را قانع مي‌کند در جواب براي اين همان حرف اولي است که عرض کرديم و آن اين است که بالاخره اين يک دقت‌هاي عقلي است و به حسب دقت عقلي فرمايش محقق خويي ظاهراً تام است و جواب نداشته باشد. اما انما الکلام در اين است که عرف توجه به اين دقت ندارد فلذا مواردي که اطلاق‌ها هم با همين‌ها سازگارند اين را خبران متحافتان تصور مي‌کند و چون در هيچ روايتي و هيچ دليلي تنبيه نشده از طرف شارع که بابا اين جاها تطبيق نکنيد کما اين که در مقادير وارد نشده. معلوم مي‌شود به اين تطبيق راضي است ولو تطبيق غيرواقعي باشد. اين تطبيق را قبول دارد بنابراين احکام متعارضين در اين موارد هم جاري است و شبه‌اي از اين جهت مي‌گوييم ندارد. خب مورد سوم که محقق خويي فرمود، فرمود که دو دليل که بين‌شان عموم و خصوص من وجه هست تارةً مدلول‌شان وضعي است، تارةً مدلول هر دو اطلاقي است، تارةً يکي وضعي و يکي اطلاقي است. آن جايي که يکي وضعي است و يکي اطلاقي است ايشان در آن جا مي‌فرمايند که در اين جا اصلاً تعارضي شکل نمي‌گيرد. ولو قائل به اين باشيم که اطلاق هم جزء مدلول لفظ است. چرا؟ به خاطر اين که آن دال وضعي قرينه مي‌شود و باعث مي‌شود که اطلاق براي آن مطلق منعقد نشود. چون دلالت اطلاق يک دلالت تعليقي است معلق است بر نبود قرينه بر خلاف. ولي دلالت لفظيه تعليقي نيست تنجيزي است. در اثر اين که واضع براي اين وضع کرده دلالت دارد. آن دلالت بر هيچ چيزي معلق نيست دلالت اطلاقي معلق است و متوقف است بر اين که قرينه بر تقييد نباشد و چون دلالت تنجيزي صلاحيت براي قرينيت دارد پس بنابراين با وجود او معلق‌عليه اطلاق حاصل نمي‌شود. بنابراين اطلاقي به وجود نمي‌آيد تا اين و آن تعارض داشته باشند و بخواهند مشمول ادله علاج متعارضين بشوند. اين فرمايش ايشان در اين قسمت. اين کلام خودش بحث مفصلي دارد که ان شاء‌الله بعداً خواهد آمد و ما ابحاثش را در آن جا ديگه مطرح مي‌کنيم که بين شيخ و بين آقاي آخوند و مکتب محقق نائيني يک اختلاف عميقي است در اين جا. بحث بحث مفصل و بسيار به درد بخوري است که ان شاء‌الله در آن جا مطرح خواهيم کرد.

خب اين طلب شما باشد که ان شاء الله ممکن است چند روز ديگه بين ده روز يا پانزده روز شايد فاصله باشد.

ابحاث چند بحث ديگري ما در ذيل ابحاث علاج داريم که اين‌ها هم به نوع خودش براي فقه مهم است و کمتر کسي مطرح فرموده ولي مرحوم امام رضوان الله عليه مطرح فرمودند. حالا فهرستش را عرض مي‌کنم تا حالا شايد نمي‌دانم... اين ساعت درسته. ديگه بحثش مي‌ماند شايد براي فردا البته بحث زيادي ندارد.

آيا اخبار علاج شامل دو حديثي که تعارض‌شان بالعرض است نه بالذات آيا شامل آن‌ها هم مي‌شود يا نه؟ خب مي‌دانيد يکي از اقسام تعارض، تعارض بالعرض است. گاهي دو تا خبر هستند که مدلول اين خبر با مدلول آن خبر هيچ تحافتي ندارند. مثل صلاة الجمعة‌ واجبة، صلاة الظهر هم واجبة. اين دلالت بر وجوب تعييني مي‌کند آن هم وجوب تعييني. و حالا اين که از خارج مي‌دانيم در يک روز براي زوال دو تا نماز تعييني ما نداريم. پس قهراً اين علم خارجي ما باعث مي‌شود که اين دو روايت تعارض بالعرض پيدا کنند. اگر ما آن علم خارجي را نداشتيم خب چه عيب داشت. مي‌گفتيم هم نماز ظهر واجب است روز جمعه، هم نماز جمعه واجب است. دو تا نماز بايد بخوانيم. تحافتي ندارند اين‌ها. تحافت بالعرض پيدا شده در اثر آن علم خارجي پيدا شده. آيا اخبار علاج اين جا را هم شامل مي‌شود؟ اين جاها هم ما بايد ما وافق العامه و ما خالف العامه، موافق کتاب، مخالف کتاب... اين معيارها را اين جا اعمال کنيم يا نه؟

مورد دوم که باز تعارض بالعرض در آن جا شکل مي‌گيرد اين که اگر يک عامي داشته باشيم، دو تا خاص داريم که هر کدام با خاص ديگه تحافتي ندارد ولي اگر هر دو خاص‌ها مي‌خواهند اعمال بشوند و تخصيص بزنند آن عام را تخصيص اکثر لازم مي‌آيد. مثل اين که يک روايت وارد شده که اکرم کل عالم يک روايت وارد شد که لاتکرم غير الفقهاء. يک روايت ديگه وارد شد لاتکرم غير الفقيه الاعلم. خب اگر ما اين دو تا را بخواهيم ... هر کدام مفاهيمش که با هم... اين خاص با آن خاص که تعارضي ندارند. اما اگر اين دو تا خاص‌ها را بخواهيم با اين دو تا خاص‌ها عام را تقييد بزنيم اکرم کل عالم فقط مصداقش مي‌شود فقيه اعلم. چون آن يکي غيرفقهاء را خارج کرد. اين يکي هم از فقها آمد فقط اعلم را گذاشت داخل بقيه را خارج کرد. خب اين جا ما علم پيدا مي‌کنيم يا آن خاص نبايد صادر شده باشد يا اين خاص. نمي‌شود هر دو. چرا؟ چون يک تالي فاسد دارد. تالي فاسد اين که اگر هر دو صادر شده باشد و هر دو مراد باشد آن کلام مولا مستهجن خواهد شد. اين جا هم مي‌شود تعارض بالعرض. البته بعضي‌ها گفتند اين جا نه، تعارض سه ضلعي درست مي‌شود که حالا بعداً عرض خواهيم کرد. حالا مرحوم امام ابتدائاً اين را تعارض بالعرض مي‌داند مي‌گويد اين دو تا خاص‌ها پاي آن عام نمي‌‌آيد وسط. اين دو تا خاص‌ها با هم تعارض بالعرض مي‌کنند. و قد يقال که نه اين جا يک تعارض سه ضلعي شکل مي‌گيرد يعني آن عام هم پايش مي‌آيد توي کار که ما مي‌دانيم يا آن حرف را نزده يا اين دو تا را نگفته. يکي از اين دو تا را نگفته. خب اين جا چي؟ اين جا هم داخل اخبار علاج مي‌شود؟ يا نه؟

مورد سوم اين جور جايي است که يک عام داريم يک خاص داريم اما آن يک خاص خودش خاصي است که اگر بخواهد اعمال بشود تخصيص اکثر لازم مي‌آيد. مثل اين که گفته اکرم کل عالم بعد گفته لاتکرم غير الفقيه الاعلم. خب اين جا چون بين اين عام و آن خاص تعارض مي‌شود. بالاخره نمي‌شود هر دو را مولي گفته باشد. چون تخصيص اکثر لازم مي‌آيد. آيا اين جا هم داخل مي‌شود يا نمي‌شود؟ اين را معمولاً توي کلمات مطرح نکردند مرحوم امام در کتاب تعادل و تراجيح‌شان، صفحه 37 از چاپ اول مطرح فرمودند که ان شاء الله فردا بحث مي‌کنيم. و صلي الله علي...

**پايان جلسه.**